



چند روز بعد، بدون این که به او بگویم برای یکی از بازی های بوکا دو بلیت خریدم. وقتی بلیت را به او نشان دادم، چشمانش پر از اشک شد. باور نمی کرد که می تواند وارد استادیومی شود که همیشه از بیرون نگاهش می کرد. در مسیر به استادیوم، بارها مرا بغل کرد و گفت: «این بهترین روز زندگی من است.» آن روز در استادیوم، میان جمعیت، میان فریادهای هواداران، چهره اش پر از شوری بود که کلمات قادر به توصیفش نبودند.

